

رمز بقای حکومت دینی ، رازی نه چندان پنهان

نیلوفر بیضایی

“گفتم نشان ظلمات چیست؟ گفت: سیاهی، و تو در ظلماتی، اما خود نمی دانی، آنکس که این راه رود چون خود را در تاریکی بیند، بداند که پیش از این هم در تاریکی بوده است و هرگز روشنایی بچشم ندیده.”
(“عقل سرخ”، شهاب الدین سهروردی)

کم توجهی به شاخص های پدیده ای بنام اسلام گرایی که اساس ایدئولوژیک حکومت اسلامی را تشکیل می دهد، همچنان یکی از ضعف های آزادیخواهان یا مدعیان آزادیخواهی در ایران باقی مانده است. چرا ضعف؟ چون تا زمانیکه با مکانیسم های محرک و نیروی مولد چنین حکومتی درگیر نشویم و آنها را مورد بررسی قرار ندهیم، هرگز نخواهیم توانست عمق فاجعه را بشناسیم و بشناسانیم. برخورد صرفا سیاسی با چنین حکومتی و مسکوت گذاشتن ایدئولوژی محرک آن، راه گشا نخواهد بود و تا زمانیکه بر این عوامل محرک مسلط نباشیم، حکومتگران اسلامی خواهند توانست، غافلگیرمان کنند و یا سرمان را به مسائلی گرم کنند تا آنچه می خواهند به کرسی نشانند. بعبارت دیگر، تا زمانیکه در تشخیص ماهیت حکومت اسلامی دچار این خطای جدی باشیم که آن را صرفا حکومتی استبدادی مثل همه ی حکومت های استبدادی دیگر بدانیم، نخواهیم توانست يك قدم از آن جلوتر باشیم و تا زمانیکه نتوانیم يك قدم از آن جلوتر باشیم، تنها بازیچه ی آن خواهیم بود و فقط نام “مخالف” را يدك خواهیم کشید، بدون اینکه بتوانیم تأثیری جدی در جهت تغییرات اساسی بگذاریم.

بسیاری از سیاسیون یا سیاست ورزان اپوزیسیون، اینگونه برخورد و تحلیل پایه های حکومت دینی را بر نمی تابند و آن را تحت عنوان “جوهرگرایی” نفی می کنند. به باور آنها خصلتها و پسوندهای ایدئولوژیک يك حکومت، نمی تواند تعیین کننده ی نوع برخورد ما با آن باشد. به باور آنها باید با حکومت هایی که در قدرت سیاسی قرار دارند، صرف نظر از شکل و ماهیت آنها، برخورد سیاسی کرد و “ممکنات” را تحقق بخشید. آنها در همین راستا از برخورد در عرصه های نظری با سازندگان و حافظان ایدئولوژی سازنده ی حکومت دینی اجتناب می ورزند و بر این گمانند که “انتقاد سازنده” به سیاست های روز، می تواند در دراز مدت حکومتگران را سر عقل بیاورد و دمکراتیک کند! بعبارت دیگر تاکید این دسته بر “عمل گرایی” و اجتناب از عنصر “روشنفکری” دقیقا همان زمینه ای است که راه را بر گسترش نفوذ فکری نحله های فکری اسلام گرا باز می گذارد و اپوزیسیون عرفی را به يك نیروی بی هویت تبدیل می کند. همین اجتناب اپوزیسیون را به نیرویی ناهمزمان با رشد جامعه ی ایران بدل کرده است. چرا؟

فکر “عمل گرا” در شرایطی که صاحبان این فکر از صحنه ی سیاسی جامعه ایران حذف شده اند و امکان تحقق بخشیدن به پیشنهادات و آلترناتیوهای ارائه شده توسط این گروه وجود ندارد، از این نیرو يك ناکارآمد ساخته است که “فقط حرف می زند” و این نیرو را در تأثیرگذاری اش بر اقدار ناراضی جامعه ایران محدود کرده است. بعبارت دیگر دلیل ناکارآمدی این نیرو را نه در “دوری” جغرافیایی از خاک ایران و یا ارتباط ضعیف با داخل کشور، بلکه در تقلیل آن به نقشی است که در واقعیت نمی تواند بدان عمل کند، بهمین دلیل ساده که حکومت دینی حاکم بر ایران، حضور هیچ نیروی عرفی و مدرن را در عرصه ی سیاسی و اجتماعی جامعه ایران بر نمی تابد و متوقف کردن یا کانالیزه کردن عملکردهای این نیروها در جهتی که برایش دردسر آفرین نباشد و در حد همان نق نق های سیاسی باقی بماند، یکی از عمده ترین اهداف حکومت بوده و خواهد بود.

یکی از بزرگترین خطاهای این بخش از اپوزیسیون در این است که مهمترین محور مبارزاتی اش را “توازن قوا” یا داو قدرت می داند. از نظر این گروه، عامل قدرت نقشی فراتر از نوع نظام سیاسی ایفا می کند. این گروه در نظر نمی گیرد که قدرت هر چند شاید از نظر مفهوم کلی تر از نظام سیاسی باشد، اما از نظر عملی در مرتبه ای بمراتب پایین تر از آن قرار دارد. منظور از “قدرت”، رابطه میان دو واحد سیاسی یا دو گروه است که طی آن هر طرف که در موقعیت فرادست قرار گیرد از این امکان بهره مند می شود که طرف مقابل را مجبور به تمکین در برابر خواسته های خود سازد. اما منبع قدرت حریفان یکی نیست و دو حریف می توانند قدرت خود را از منابع گوناگون کسب کنند، اما عامل تعیین کننده، تعادل میان این دو قواست. موازنه ی قدرت میان نحله های گوناگون اسلام گرا در چارچوب حکومت دینی يك کاربرد دیگر دارد که بر اساس آن نه اصل “رابطه”، بلکه عامل قدرت بعنوان “ابزار” و به قصد بردن سهم بیشتری از آن مد نظر است، بدون اینکه خواهان تغییر ماهوی نظام باشد. مشکل اساسی این بخش از اپوزیسیون در اینجاست که به دعوی قدرتی که بین نیروهای اسلام گرا در جریان است، دل خوش کرده و امید بسته

است که از درون این رقابت، یک نظام دموکراتیک بیرون آید! این گروه که حتی دست و پای خود را در برخورد نظری با طیفهای گوناگون اسلام گرا و طرفداران آنها بسته است، راهی بجز پنهان شدن پشت سر یکی از «رقبا» و انکار هویت خود ندارد و چون قادر به تفکیک مبارزه ی مخالفین حکومت دینی با مبارزه ای که در میان خود جریانهای حکومتی و طیفهای اسلامگرایان که بر سر سهم بیشتر از قدرت جریان دارد، نیست، نه می تواند پایه های مردمی بیابد و نه اینکه حتی در امر روشنگری تبدیل به یک آلترناتیو در مقابل اسلامگرایان و حکومت دینی در جامعه ی ایران شود.

تحت عنوان «منافع ملی»، صحبت از «واقع بینی سیاسی» می کنند، گسترده شدن حضور زنان در اجتماع را از برکتهای حکومت دینی بر می شمارند و کم شدن گشتهای ثار الله را نشانه ی بهبود اوضاع می دانند و حتی گاه مدعی می شوند که سرکوب و زندانی سیاسی بدان معنا نداریم... و خلاصه دم از «گفتگوی انتقادی» می زنند، تحت عنوان واقع بینی. از این طریق و با ارانه ی شبهه آمارها، بدون پیگیری دلایل واقعی و تحلیل جوانب دیگر، به این شبهه دامن می زنند که فاصله از حکومت دینی تا حکومتی دموکراتیک آنچنان هم که فرض می شود عمیق نیست!

تحت عنوان «واقع بینی سیاسی» استدلال می کنند که با گامهای تدریجی میتوان به شرایط مطلوب رسید، بدون اینکه لزومی به تغییر نظام سیاسی باشد و این ادعا با توجه به وقایع چند سال اخیر و با در نظر گرفتن شاخص های اصلی این حکومت، غیر واقعی ترین توجیهی است که می توان از بی عملی خود بدست داد. بدین ترتیب تعریف حکومتی دموکراتیک را از معنا تهی می کند و به حکومت اسلامی معنای وجودی می بخشد. بدین ترتیب نا امیدها و سرخوردگیها را چند برابر می کند. «اپوزیسیونی» که به حکومت چشم دوخته و منتظر اتفاق معجزه ای است تا خودش «خشک بشود و بیفتد»، برآستی که اپوزیسیون غم انگیزی است. مبارزه ای که محدود به تشویقهای دوره ای این یا آن جناح حکومت و «خودیهایی» حافظ منافع نظام هستند، چگونه مبارزه ای است. مبارزه ای که حتی از درگیر شدن نظری با تزهایی من در آوردی «اسلام راستین» می پرهیزد تا مبادا موجب رنجش یاران «اصلاح طلب دینی» شود، اپوزیسیونی که حتی از مبانی عقلانی که لازمه ی ایجاد دموکراسی است در برابر استدلالات غیر عقلانی (اما کاتالیزه شده و منبری و عوامفریبانه) «یاران» پرهیز می کند، کدام زمینه را برای دموکراسی می سازد یا به ساختن آن یاری می رساند. اپوزیسیونی که خود در دام تبلیغات هدفدار حکومتی افتاده است که «از راه دور نمی شود مبارزه کرد» (که اگر چنین باشد، اولین بار در تاریخ 150 سال اخیر ایران است)، چه فایده ای برای مردم آن کشور دارد. اپوزیسیونی که «یاران» اصلاح طلب قانع شده اند تا در «پشت جبهه» بچنگد، یعنی آفتابی نشود تا «یاران» (که قاعدتا می بایست رقیبان صاحب امتیاز ویژه ی دولتی نامیدشان) با خیال راحت و به سازش دادن اسلام و دموکراسی (که البته دموکراسی اش به نفع اسلام عزیز، اخته می شود) و جابجا شدن حکومتیان وفادار نظام و ولی فقیه و وارثین «راه امام» در قدرت سیاسی بپردازند، چه اپوزیسیونی است. اپوزیسیونی که تا صحبت از تغییر نظام می شود، همگام با «یاران»، به گوینده مهر «انقلابیگر» و «خشونت طلب» می زند و گویی به بلند گویی بدل شده تا بر آن هراسها که حکومتیان با هوشیاری در دل مردم کاشته اند، صحنه بگذارد، چگونه اپوزیسیونی است.

بزرگترین خدمتی که چنین اپوزیسیونی به تداوم حیات حکومت دینی می کند، نه تنها در وجه سیاسی آن، بلکه و مهمتر از آن در وجه روانی و روانشناسی اجتماعی است، چرا که در عموم مردم این باور را دامن می زند که حکومت اسلامی هیولایی بسیاری پر قدرت است و تسلطش بر اوضاع آنچنان قوی است که حتی مخالفان آن نیز بدان گردن نهاده اند. در نتیجه هسته ی اصلی حکومت دینی یعنی همان ایدئولوژی جزم گرا و مدافعتی، باز از این عرصه جان سالم بدر می برند. این برخورد، نوعی فئاتالیسم یا تقدیرگرایی را دامن می زند و سستی ها و تزلزل های روانی را تشدید می کند.

یکی از مهمترین دستاوردهای حکومت دینی این بوده است که توانسته است شرایطی ایجاد کند تا از تعداد نیروهایی که آن را از اساس مورد سوال قرار می دهند و خواهان تغییر نظام سیاسی هستند، کاهیده شود و بر تعداد آنها که بر توهم ترمیم و اصلاح آن اصرار دارند، افزوده شود. تسلط حکومت اسلامی بر مردم ایران را تنها در قالب سیاسی نمی توان بررسی کرد، بلکه این تسلط بلحاظ فرهنگی، از تحریف تاریخ در کتابهای درسی گرفته تا ابزار تبلیغاتی که بطور شبانه روزی در اختیار دارد، از تحمیل ارزشهای ایدئولوژیک بزور یا در قالب قوانین گرفته تا ایجاد مخاطره و حس دائمی اضطراب در میان مردم، از جدا کردن زن و مرد از سنین کودکی گرفته تا به بازی گرفتن حیثیت انسانها، در دراز مدت بر روان انسانها تأثیرات بسیار مخربی دارد تا جایی که قدرت تشخیص میان ارزشهای تحمیلی و «خود» انسانی از میان می رود و آنچه بدانها تحمیل شده را جزئی از سرنوشت خویش و یا حتی هویت واقعی و از آن خود قلمداد کنند.

روی دیگر سکه البته این است که نسل جدیدی بوجود آمده که بهیچوجه این ارزشهای تحمیلی را بر نمی تابد. نیاز به دموکراسی و مدرنیته، آزادیهای فردی... به یک نیاز و خواست حقیقی این جامعه ی جوان بدل گشته است، اما تناقضات درونی که نتیجه ی عدم همخوانی خواسته ها با واقعیت تلخ موجود است، آسیبهای جدی به این نسل وارد کرده است که در ادامه ی همین مطلب بدان پرداخته ام.

حکومت اسلامی که ایدئولوژی اسلام گرا و تحمیل آن بر همه ی عرصه های زندگی بشر از مشخصه های ماهوی آن است، در این سالها در یافته است که حضور در قدرت سیاسی، قواعد خود را دارد و الزامات سیاسی در کشور داری هیچگاه نمی تواند کاملا بر احکام ایدئولوژیک منطبق شود. چرا که از لحظه ی حضور در قدرت سیاسی، مهمترین دغدغه حفظ مادام العمر این قدرت و تداوم بقا در عرصه ی سیاسی خواهد بود. آنجا که مسئله ی حفظ قدرت سیاسی

مطلقه در کار است، نمی توان کاملاً به حیطة ی الزامات ایدئولوژیک پایبند ماند و در عین حال نمی توان آن را کاملاً به کنار گذاشت. بعبارت دیگر ، لازمه ی حفظ قدرت سیاسی ، برخوردار بودن از واقع بینی سیاسی است و گذشتن از ایدئولوژی بمعنای در هم شکستن کامل قدرت سیاسی است.

بهمین دلیل نیز حکومت اسلامی با وجود دستگاههای نظامی ، اداری ، سیاسی ... که توانسته در این سالها بوجود بیاورد ، همواره از درون شکننده و علیرغم میل خود ناچار به عقب نشینی های موضعی و دوره ای بوده است. اما گذشتن از وجه اعتقادی و احکام شرعی، مرگ حکومت دینی خواهد بود و این را حکومتیان بهتر از هر کس می دانند و تا این حکومت هست ، این احکام به کنار گذاشته نخواهد شد . درگیر بحران بوده و هست و خواهد بود، اما آموخته که از بحران زنده باشد و از آن برای تقویت موقعیت خود بهره جوید. در دست داشتن کلیه ی ابزار قدرت برای حکومتیان این امکان را بوجود آورده که دستگاههای ایدئولوژیک خود را کانالیزه کنند و از اختلافات درونی میان “خودیها” یا نحله های گوناگون اسلام گرا، سپر بلا بسازد و توهم آفرینی کند، آموخته است که با ایجاد فضاهای مصنوعی و بازی با کلمات ، با بدل سازی و تبدیل گفتمان مخالفین به گفتمان خود به توهم دامن بزند ، آموخته است که با در نظر گرفتن تغییر زمان ، برای تحکیم قدرت خود از ابزار دیگر استفاده کند. آموخته است که نخبه پیوردد، نخبگانی که با استفاده از ترکیبی از منطق “پای منبری” و منطق “علمی و عقلانی” ، لزوم حفظ و دوام بقا ی چارچوب و ساختار آن را “توجیه منطقی” کنند یا بعبارتی برای امروزیها بنحو قابل قبول تر استدلال کنند. آموخته است دستگاه استدلالش را تغییر دهد و ایدئولوژی غیر عقلانی خود خود را لعابی “عقل مدارانه” بزند. آموخته است بجای واژه ی اسلامی از واژه ی ایرانی- اسلامی استفاده کند تا گوش شنوا بیاید. آموخته است که “اسلام راستین” دیگر علم کند و از تلفیق “سنت” و “مدرنیته” بگوید و به دمکراسی دینی بعنوان نوع بومی و منطبق با “سنت” (که همانا دین تعریف می کند) دم بزند. آموخته است که صحبت از “تخصص” کند و نقد را تنها به “متخصصین” واگذار کند تا ملتی در نظر خویش نادان بیاید و سکوت کند تا شاید این “متخصصین” کارها را روبراه کنند. آموخته است که تزویر و دورویی را که خاص اوست ، به خصلتی همگانی بدل کند .

شاید بررسی شخصیت خمینی که امروز تمام نحله های فکری اسلام گرا خود را میراث داران او می دانند، بتواند بزرگترین کمک به درک این پرسش باشد که چگونه شد که میلیونها ایرانی که الزاما همگی نیز اسلام گرا نبودند ، تا مدتها با شیفتگی از او پیروی می کنند. اگر این اصل اثبات شده در روانشناسی اجتماعی را بپذیریم که تنها مردمی می توانند به پشتوانه ی ایجاد حکومتهای تام گرا- ایدئولوژیک تبدیل بشوند که میان خود و شخصیت “پیشوا” شباهتهایی ببینند، شاید اهمیت این بررسی روشن تر شود. مهمتر آنکه فاشیسم و اسلام گرایی و البته کمونیسم ، بر آمده از جنبش های مردمی هستند و مهمترین منشاء اتکایشان همانا “امت” یا “خلق” هستند. در حاکمیتهای ایدئولوژیک از این دست ، مناسبات قدرت تنها در صورت

اریش فروم در کتاب “هراس از آزادی”¹ به تفضیل به بررسی و تحلیل روانشناسی اجتماعی فاشیسم می پردازد. نکاتی که برای این بحث اهمیت دارد و با اتکا به تحلیل فروم ، تعریف مفهوم “شخصیت اتوریتر” است . در تعریف ساده ی روانشناسانه، شخصیت اتوریتر ، زاییده ی مناسبات خانوادگی – تربیتی شدیداً دیکتاتورمنشانه و زورمدار است. کودکی که بدون محبت یا با محبت مشروط به اطاعت رشد می کند، نسبت به قدرت ، رابطه ای دو گانه دارد. از یکسو از دیکتاتوری و فشار نفرت پیدا می کند و از سوی دیگر دچار نوعی شیفتگی نسبت به اقتدار می شود و در نتیجه سراسر زندگی آینده اش در طغیان بر علیه نوعی اقتدار در ازای جایگزینی آن توسط نوع دیگری از اقتدار خلاصه می شود. در درک این پارادوکس، تعریف دو خصلت روانی از اهمیت ویژه برخوردار است. یکی “مازوخیسم” که در فارسی “خودآزاری” تعریف شده و دیگری “سادیسیم” که مترادف فارسی آن “دیگر آزاری” است.

مازوخیسم نوعی خود باختگی در مقابل اجتناب ناپذیری پذیرش یک قدرت مسلط است . مبدا این قدرت در واری درک و حضور انسان است و اطاعت و پیروی از آن ضامن “تعالی” و “خوشبختی واقعی” است . انسان مازوخیست ، نیروی محرکه خود را از احساس ناتوانی در مقابل این قدرت مطلقه می گیرد. مازوخیست ، حق تصمیم گیری و هدایت خویش را از آن اقتدار فرادست می داند و سرنوشت خود را بدست آن “پیشوا” ، آن قدرت فراتر می سپارد. سادیسیم یعنی گرایش و میل شدید به تسلط بر دیگری . این اشتیاق به تملک در آوردن کامل دیگران ، با آزار یا صدمه زدن به دیگران همراه است، چرا که هیچ اقتداری تا زمانیکه در ابژه ی تحت تملک خود حس درد ایجاد نکند ، کامل نیست. بعبارت دیگر ، قرار دادن ابژه ی انسانی در وضعیتی که وی هیچگونه امکان دفاع از خود نداشته باشد و در نتیجه به این اقتدار تن بدهد، تنها شرایطی است که در سادیسیم احساس رضایت ایجاد می کند.

در نگاه اول ممکن است این دو پدیده ی روانی ، متضاد یکدیگر بنظر برسند ، اما در حقیقت با یکدیگر ارتباط تنگاتنگ دارند. مسلم است که این دو حس ، یعنی میل تحت سلطه قرار گرفتن و میل مسلط شدن ، دو حس متضاد است، اما از دیدگاه روانشناسی ، ریشه ی هر دو از یک منشاء مشترک برخاسته که عبارت است از ناتوانی در تحمل ضعف و

¹ Erich Fromm, Die Furcht vor der Freiheit

زیونی و انزوای خویش. فراموشی ارتباط تنگاتنگ میان سادیسیم و مازوخیسیم را نوعی ذوب شدن شخص در شخص یا نیروی دیگر تعریف می کند که هر دو را در یک رابطه ی وابستگی به یکدیگر قرار می دهد. هیچیک بدون دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. برای همین هم سادیسیت، هر چند از صدمه رساندن به دیگری لذت می برد، اما این دیگری یا ایزه ی تحت تسلط را نمی خواهد نابود کند، چون بدون وجود او و درد کشی او، خود نمی تواند ادامه ی حیات دهد. برخی از علایم سادیسیم یا مازوخیسیم در شکل خفیف ممکن است در هر انسانی وجود داشته باشد، اما زمانیکه ترکیب این دو سراسر شخصیت فردی و اجتماعی یک فرد یا یک گروه یا یک ملت را تسخیر کند، از “شخصیت اتوریتر” یا “سادو مازوخیسیم”، جامعه ی اتوریتر یا اقتدارگرا صحبت می شود.

شخصیت اتوریتر به گذشته وابسته است و هر آنچه در “گذشته” بوده است را می خواهد در “حال” و بهمان صورت به عمل در آورد. احساسات شدید مذهبی، بر آمده از نوعی از مازوخیسیم است که در آن “گناه”، “نیروی فرا عقلی” و “عجز انسان در درک رازهای الهی” و “وابستگی به نیروی فراتر” نقش عمده بازی می کند.

یکی از مشخصات شخصیت اتوریتر اشتراک در این باور است که سرنوشت انسان توسط قدرتهای مافوق بشری هدایت می شود و تنها راه تضمین “سعادت” و ایستگی تام معنوی است به قدرتها.

در جهان بینی اقتدارگرا “برابری حقوقی” معنا ندارد، هر چند که ممکن است از این واژه در لابلای گفتارهایش مکررا بهره جوید. اما این برابری یا همطراری از آنجا که درک واقعی آن خارج از حوزه ی پیوندهای حسی- عاطفی قرار دارد، شکل مادی ندارد.

شخصیت اقتدارگرا از یک شاخص (غلط انداز) دیگر نیز برخوردار است که ممکن است بسیاری را در شناخت واقعی او دچار خطا کند. این شاخص همانا شاخص ایستادگی یا مقاومت اوست در برابر اقتدار. چنین شخصیتی مدام در حال طغیان بر علیه سلطه ی قدرتهای دیگر است، حتی اگر این قدرتها فی الواقع قصد تسلط بر او را نداشته باشند. بخصوص اگر این قدرتها باندازه ی کافی از شاخصهای سادیسیتی یا اقتدارگرایانه برخوردار نباشند، شخصیت اتوریتر بشدت با آنها مخالفت می ورزد و بدنبال قدرتهایی می گردد که بنامی ویژگیهای مازوخیسیتی وی را بکار گیرد. شخصیت اتوریتر در صورتیکه حس کند، منشاء قدرتی که خود را در اختیار آن قرار داده در حال اضمحلال یا فروپاشی است یا ضعیف تر شده، بنامی از آن کنده می شود و “عشق بی قید و شرطش” به “نفرت بی قید و شرط” بدل می شود.

یکی از اصلیتین شاخص های شخصیت اتوریتر، وابسته بودن جهان بینی اوست به هر آنچه با تعبیر احساسی و غیر عقلانی نسبت دارد.

آقای خمینی بعنوان مهمترین نماد اقتدارگرایی سادو- مازوخیسیتی در قالب جهان بینی اسلام گرا، نماینده ی مجموعه ناهنجاریهای یک جامعه ی متکی بر قضا و قدر و ناتوان از درک شان انسانی خویش است. وی از یکسو مرتب بر نقش “قادر متعال” آن نیروی فرا بشری، آن “قادر مطلق” تاکید می ورزید و خود در ارتباطی کاملا مازوخیسیتی با این نیروی ماوراء الطبیعه قرار داشت و از سوی دیگر خود را یا ولی فقیه را یا هسته ی حکومتی اسلام گرا را بعنوان تنها نماینده ی “حقیقت مطلق الهی” و حامل احکام فقهی، منشاء و مبدا قدرت قرار می داد و از این نظر سلطه گری خود و روحانیون و امامان را بعنوان نمایندگان “حقیقت الهی” بر مردم توجیه می کرد. مردم، همان ایزه ها هستند که سلطه گر سادو- مازوخیسیت با تکیه بر مازوخیسیم جمعی آنان این ارتباط تنگاتنگ سادیسیم و مازوخیسیم را بصورت نهایی “پیشوای اقتدارگرا”، بنمایش می گذاشت.

اسلامگرایی در وجه فکری و بینشی آن، نوعی نگرش است که بر مبنای “تقدس” و حفاظت از این تقدس شکل گرفته است و برای حفاظت از این تقدس، پیروی از احکام دینی و به اجرا گذاشتن این احکام در حوزه های گوناگون شرط لازم شمرده می شود. اما از منظر اجتماعی، از نظر اسلام گرایان تمام جوامعی که اکثریت مردم آنها مسلمان هستند، “جوامع اسلامی” خوانده می شوند. بعبارت دیگر اسلام گرایان مهمترین پایه ی پیوند میان اعضای یک جامعه را عامل یا هویت دینی می دانند و ارزشهای دینی را بعنوان والاترین ارزشها برسمیت می شناسند. آنها هر گونه فاصله گرفتن با احکام و هویت دینی را بی بند و باری و خیانت و عامل از هم گسیختگی اجتماع می خوانند و بر همین اساس نیز برای اداره ی “جوامع مسلمان”، اجرای احکام دینی را در همه ی سطوح و عرصه ها تجویز می کنند. تمام گرایشهای گوناگون اسلام گرا، صرف نظر از اختلافاتشان در تفسیر احکام دینی بر سر لازم الاجرا بودن احکام دینی با یکدیگر توافق دارند. در عین حال از آنجا که در میان اسلام گرایان صرف نظر از اختلافات مربوط به تفسیر احکام یک توافق کلی بر سر لزوم بدست گیری قدرت سیاسی برای پیاده کردن احکام دینی و برای “دینی” کردن جامعه در همه ی سطوح وجود دارد، افکار اسلامگرایان به یک طرح اجتماعی بدل شده است.

دیدگاه و تعریف اسلامگرایان از دین اسلام، یک دیدگاه ایدئولوژیک است، استراتژی اسلامگرایان بدست گرفتن قدرت سیاسی است برای ایجاد امکان به عمل در آوردن احکام دینی در همه ی زمینه ها از فرهنگی گرفته تا اقتصادی و اجتماعی و سیاسی تا حوزه ی زندگی شخصی افراد.

اساس ایدئولوژی اسلام گرا الویت دادن به اعتقادات دینی و شهود عرفانی بر خرد (خرد ستیزی) و محدود کردن فرهنگ ایران به قالبی صرفا دینی و نفی ارزشهای جهاتشمول انسانی است.

اسلامگرایی يك جریان ایدئولوژیک - سیاسی است که مهمترین ابزار آن برای رسیدن به هدف که اجرای احکام فقهی در تمام زمینه های زندگی از طریق بدست گرفتن قدرت سیاسی است ، جلب حمایت “امت” یا عوام است. برای اسلام گرایان سیاست همانا دیانت است و اجرای دیانت بدون قدرت سیاسی ، دست نیافتنی!

اعتقاد راسخ اسلام گرایان به لزوم بدست گیری قدرت سیاسی نشان دهنده ي این امر است : اسلام گرایان دقیقاً بدین امر واقفند که صرف مسلمان بودن اکثریت به خودی خود به تحقق اسلامگرایی نمی انجامد ، بلکه برای اسلامی-دینی کردن تمام جامعه نیاز به دستگاههای اعمال قدرت هست تا احکام فقهی به تمام سطوح اجتماع تزریق شود .

در نظر اسلام گرایان از آنجا که انسان از درک کامل قدرت الهی عاجز است ، محتاج برگزیدگان دینی است که بعنوان رابط و ناظر و کنترل کننده ي اعمال و عمل کنند. پدیده ي امامت یا نقش عمده ي روحانیت در ایفای این نقش اینجاست که برای تحقق اسلامگرایی بعنوان يك پروژه ي سیاسی اهمیت می یابد. روحانیون بعنوان مفسرین احکام الهی در بالاترین مقام قدرت قرار می گیرند تا احکام دینی بتمامی در جامعه پیاده شود. در عین حال باید در نظر گرفت که شرط اصلی برای حضور در مناسبات قدرت سیاسی اسلام گرایان، صرفاً روحانی بودن نیست ، بلکه قرار داشتن در طیف اسلام گرایان است. قرار گرفتن در راس قدرت سیاسی که مردم را صغیر و ناتوان از درک واقعی الزامات دینی می شمرد و با بهره گیری از امتیازات منتج از حضور در قدرت سیاسی ، برای اسلام گرایان این امکان را بوجود می آورد که به منابع ثروت ، دستگاههای نظامی ، سازمانیابی و شکل دهی دستگاه سرکوب مجهز شوند و از آنجا که هیچ مرجعی نیز حق کنترل آنها را ندارد و از آنجا که آنها خود بعنوان فراترین مرجع قدرت حق کنترل تمام عرصه های زندگی افراد را دارند، قدرت متمرکز در دست قدرتمداران دینی تحکم می یابد و مردمی که اسلام گرایان به اتکای حضور آنان بقدت رسیده اند تنها در روزهای مانور قدرت بکار می آیند و از نقش انسانی خود در ساختن و تعیین سرنوشت خویش روز بروز دورتر می شوند.

ساختار ایدئولوژیک حکومت اسلامی را آقای خمینی ترسیم کرده و در زمان حیات آنها را به اجرا گذاشته است و پس از مرگ وی در قالب وصیت نامه اش برای میراث داران اسلام گرا باقی مانده است . در این فاصله هر چند نحله های گوناگون اسلام گرا در تفسیر و چگونگی اجرای این وصیت نامه با یکدیگر اختلاف دارند، اما در اعتقاد به آن اصل اساسی بیان شده و به اجرا گذاشته شده توسط خمینی با یکدیگر مشترکند و آن عبارت است از:

“... اسلام و حکومت اسلامی پدیده الهی است که با به کار بستن آن سعادت فرزندان خود را در دنیا و آخرت به بالاترین وجه تأمین می کند و قدرت آن دارد که قلم سرخ بر ستمگریها و چپاولگریها و فسادها و تجاوزها بکشد و انسانها را به کمال مطلوب خود برساند. و مکتبی است که برخلاف مکتبهای غیرتوحیدی، در تمام شئون فردی و اجتماعی و مادی و معنوی و فرهنگی و سیاسی و نظامی و اقتصادی دخالت و نظارت دارد و از هیچ نکته، ولو بسیار ناچیز که در تربیت انسان و جامعه و پیشرفت مادی و معنوی نقش دارد فروگذار ننموده است؛ و موانع و مشکلات سر راه تکامل را در اجتماع و فرد گوشزد نموده و به رفع آنها کوشیده است. اینک که به توفیق و تأیید خداوند، جمهوری اسلامی با دست توانای ملت متعهد پایبیزی شده، و آنچه در این حکومت اسلامی مطرح است اسلام و احکام مترقی آن است...”

“... با کمال جد و عجز از ملت‌های مسلمان می‌خواهم که از ائمه اطهار و فرهنگ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی این بزرگ راهنمایان عالم بشریت به طور شایسته و به جان و دل و جانفشانی و نثار عزیزان پیروی کنند. از آن جمله دست از فقه سنتی که بیانگر مکتب رسالت و امامت است و ضامن رشد و عظمت ملت‌ها است، چه احکام اولیه و چه ثانویه که هر دو مکتب فقه اسلامی است، ذره‌ای منحرف نشوند و به وسواس خناسان معاند با حق و مذهب گوش فرا ندهند و بدانند قدمی انحرافی، مقدمه سقوط مذهب و احکام اسلامی و حکومت عدل الهی است.”

(وصیت نامه ي خمینی)

هسته ي اصلی حکومت اسلامی را همین مکانیسم ترسیم شده توسط خمینی ساخته است و معنای دیگرش اینکه تنها حکومت و حکومتگران اسلامی هستند که صلاحیت تشخیص “خوب” و “بد” مردم را دارند. نظارت بر تمامی شئون زندگی ، تفکر و وجود انسانها بر عهده ي “مصلحین” یا قدرتمداران دینی است و نقش ملت ایجاد شرایطی است که قدرتمداران بتوانند این نظارت را بتمامی به اجرا بگذارند و مسلماً پیروی بی چون و چرا از احکام دینی اعمال شده توسط حکومت اسلامی.

در فرهنگ سیاسی ، دقیقاً همین مشخصه ها جزو اصلی ترین خطوط تشکیل دهنده ي نظامهای توتالیتری تاام گرا است. حکومت توتالیتر “ به حکومت‌های اتوریتری گفته می شود که در آنها جنبه های زندگی انسانها یعنی عرصه های اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی، فرهنگی و فکری تحت کنترل و نظارت حاکمین و ایدئولوژی حاکم قرار دارد.”

بعبارت دیگر حاکمیت تام که در راس آن رهبر یا شورای رهبری کاریسماتیک قرار دارد ، تمام عرصه های زندگی انسانها را در تحت کنترل و حاکمیت خود قرار می دهد. در این سیستم، مونوپلهای قدرت برای کنترل کلیه ي ارکان زندگی تشکیل می شود.

حکومت ایدئولوژیک اسلامی یک حکومت تام گرا (توتالیتر) آنها از ابتدایی ترین انواع آن است. یکی از نکاتی که در بررسی اسلام گرایی باید بدان توجه نمود، وجود اختلافات و دعوای قدرت در میان نحله های گوناگون اسلام گراست. از آنجا که مبناي ایدئولوژیک آنها کاملا غیر عقلانی است، روحانیون و غیر روحانیون اسلام گرا در مراحل گوناگون با تکیه بر تفاسیر گوناگون و بر حق شمردن تفسیر خود و باطل شمردن تفسیر دیگری، چه در طول تاریخ و چه در حال حاضر اختلافات بیشماری با یکدیگر دارند که نهایتا بر سر قدرت است. خمینی شاید بدلیل خود کامگی بیش از حد از یکسو و برخورداری از حمایت کامل نحله های گوناگون فکری اسلام گرا از سوی دیگر، توانست در زمان حیات خود و با تسلط بر همه ی جرگه ها، نوعی تمرکز قدرت ایجاد کند که در حقیقت این تمرکز به شکل گرفتن نهادهای حامی حکومت سرکوب، تعیین ولی فقیه، تشکیل شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام انجامید و به تحکیم پایه های حکومت یاری بسیار رساند. در عین حال “امر به معروف و نهی از منکر” که معنای دگرش سرکوب دگراندیشان است، در همان دوران با استفاده از این دستگاههای سرکوب با شقاوت تمام و به فرمان وی بصورت اعدامهای بی رویه ی هزاران جوان و نوجوان انجام شد. با نگاهی به وصیت نامه ی خمینی در خواهیم یافت که او بر اینکه پس از مرگ وی اختلافات میان اسلام گرایان بر سر قدرت شدت خواهد یافت، کاملا واقف بوده است و مکررا بر لزوم حفظ حکومت دینی با تکیه بر کلیه ی احکام دینی تاکید می ورزد.

“بی تردید رمز بقای انقلاب اسلامی همان رمز پیروزی است؛ و رمز پیروزی را ملت می داند و نسلهای آینده در تاریخ خواهند خواند که دو رکن اصلی آن: انگیزه الهی و مقصد عالی حکومت اسلامی؛ و اجتماع ملت در سراسر کشور با وحدت کلمه برای همان انگیزه و مقصد...” (وصیت نامه ی خمینی)

البته با نگاهی به خواسته های نسل امروز ایران در خواهیم یافت که کوچکترین نسبتی میان این خواسته ها و آن انگیزه و مقصد نیست و هیچ مردمی را نمی توان به زور قدرت و به اراده ی حاکمین بطور کامل تغییر داد و از آنها موجوداتی کاملا تسلیم احکام تفسیر شده و تحمیل شده توسط حاکمین مطلقه ساخت. خدای حکومت اسلامی که حق دخالت در کلیه ی شئون زندگی انسان را برای خود قائل است، خدای “غاصب” است و “جبار”. با چهره ای خشمگین آن بالاها نشسته و مردم را نظاره می کند. او اختیار کنترل زمینیان را به “ولی فقیه” اش سپرده است. ولی فقیه هر آنچه خلاف می پندارد یا در تعریف احکامش خلاف نامیده می شود، هر آنچه ریشه ی انسانی دارد، از شادی گرفته تا عشق ورزی، از انتخاب پوشش گرفته تا انتخاب نوع زندگی ...، گناه است و جرم محسوب می شود. این انسان دو چاره دارد. یا خرد شود و بشکند و روانش پریشان شود و یا اینکه لج کند و همه ی ممنوعها را مخفیانه انجام دهد، روز “زاهد”، باشد و شب “خفاش”. به ورطه ی افراط بیفتد و در حال خلسه ی دانمی زندگی کند و گاه از آن فراتر برود و تا سر حد اضمحلال خود و دیگران پیش برود. جامعه ی ایران با توجه به جوان شدن جمعیتش، می رود تا از نقش مازوخیستی خود بیرون بیاید که اگر چنین شود، ساختار سادو- مازوخیستی قدرت دوام نخواهد آورد. نمونه ی این تغییر عظیم در جامعه ی ایران که سیر مازوخیسم را عملا تجربه کرده است، وارد یک مکانیسم دفاعی کرد و آن نیروی محرکه ی اقتدارگرایی، نتیجه ی عکس داده و به ضد خود بدل شده است.

گسترده شدن این عوارض در سطح اجتماع و با توجه به غیر ممکن بودن تزیق یک جهان بینی که مربوط به این دوران نیست، بلکه فرایض خود را از احکام 14 قرن پیش می گیرد موجب رواج ریا و تزویر و تظاهر به دینداری و کلا بر آمدن جامعه ای دو شخصیتی شده است.

انسان دو شخصیتی که مدام ناچار به بازی نقشی هست تا در امان بماند، نه می تواند “خود” را بیابد و در یابد “که” هست و نه می تواند آنچه می خواهد، شود. در نتیجه هر چه هست و در هر کجا هست، در سطح باقی می ماند. آنچه تحت عنوان “ایمان مذهبی” از آن نام برده می شود، بهیچوجه به تربیت اجتماعی و اخلاقی نمی انجامد و هر چه ابعاد گوناگون خود کامگی و تزویر نهفته در آن آشکارتر می شود، اخلاق اجتماعی متلاشی تر می شود. اساس احکام فقهی، انسان را موجودی زیون و گناهگار تلقی می کند که فقط تحت نظارت حاکم دینی می تواند به “کامیابی” دست یابد. در نتیجه مومنین اجباری و غیر اجباری ناچار به “گناه” کردن هستند و هر چه بیشتر گناه کنند، نیازشان به درگاه الهی بیشتر نمودار می شود.

نشانه های روانی بر آمده از ناهنجاریهای موجود، در بخش گسترده ای از انسانها بصورت “دپرسیون” (Depression) یا “اگرسیون” (Aggression) نمایان می شود. قابل توجه آنها که خواهند گفت، چنین علایمی در انسانهایی که در جوامع دمکراتیک زندگی می کنند نیز وجود دارد: این علایم روانپریشی در همه جای جهان و با توجه به موقعیت خانوادگی - اجتماعی در انسانها بروز می کند، اما زمانیکه طیف گسترده ای از جمعیت یک کشور یک یا چند نشانه از این ناهنجاریها را از خود بروز دهند، از آسیب پذیری یا ناهنجاریهای اجتماعی صحبت می شود، چرا که مصداق آن را نه در برخی افراد، بلکه در بسیاری از افراد

می توان یافت، از حالت “ فردی” و از حوزه ی روانشناسی صرف خارج می شود و موضوع روانشناسی اجتماعی قرار می گیرد. بهمان نسبت نیز نتایج و تاثیرات این چندپارگی شخصیتی بر نسلهای آینده اجتناب ناپذیر است.

علامت دپرسیون عبارتند از :

- از دست دادن انگیزه ی عمل
- اضطراب درونی و بیخوابی
- بی تفاوتی یا از دست دادن شادابی
- احساس پوچی و افسردگی
- بی ارزش شمردن خود
- عدم تمرکز
- ناتوانی در تصمیم گیری
- حس گناه مداوم ، نارضایتی از خود
- عدم تشخیص تفاوت رنگها (همه چیز خاکستری است)
- فکر خودکشی
- درد در نقاط مختلف بدن ، بدون دلایل قابل توضیح پزشکی

اگرسیون به مجموعه رفتارهایی گفته می شود که هدف انجام آنها آسیب رسانی به دیگران است . حمله ی فیزیکی یکی از رایج ترین اشکال آن است. اگرسیون همانگونه که می تواند نتیجه ی ترس و هراس درونی باشد، می تواند با هدف ایجاد ترس و هراس در دیگران نیز بکار گرفته شود. بسیاری از مطالعات متخصصین روانشناسی اجتماعی نشان داده است که در جوامعی که شیوه ی اداره ی کشور ، توتالیتر و توام با ایدئولوژی گرایی افراطی است و یا ارزشهای خاصی بعنوان “ارزشهای همگانی” به انسانها تحمیل می شود، این نوع از روانپریشی شکل گسترده تری در سطح جامعه پیدا می کند. در جوامعی که “پیشوا” یا “رهبر” بعنوان عالیترین مقامات کشوری شناخته می شوند و بخصوص در جامعه ی کنونی ایران که این پیشوا یک پیشوای دینی است که عرصه ی قدرت ورزی اش ، تنها به سیاست محدود نمی شود ، بلکه ایدئولوژی حاکم در اجتماع و در عرصه ی زندگی شخصی نیز تعیین می کند (یا با زور می خواهد تعیین کند) که انسانها چگونه زندگی کنند ، چگونه بیندیشند و خلاصه ی یک روش را بعنوان تنها روش به همگان تحمیل می کند، اگرسیون نتیجه ی نوعی مکانیسم دفاعی است که سمت و سوی تخریبی و خشونت بارش، نه تنها دیگران، بلکه خود شخص نیز می تواند باشد. اگرسیون را همچنین و بخصوص می توان در میان اسلام گرایان افراطی و آنها که حاضرند در راه اهداف رهبر که احکام مطلقه ی خدا می دانند ، تمام آنها را که به این احکام گردن نمی نهند به وحشیانه ترین اشکال به قتل برسانند.

نکته ی بسیار مهم دیگر که لوین (Lewin، تنوری آموزش اجتماعی) بدان اشاره می کند، مکانیسم باز تولید شیوه ی رفتار و اندیشه ی “ رهبر مستبد” در خانواده و اجتماع است. این امر صرفاً در مورد معتقدین بی چون و چرای شیوه حکومت توتالیتر صدق نمی کند، بلکه تکرار مداوم تبلیغی خطوط فکری تحمیلی و ارزشهای مطلق ، می تواند بطور غیر مستقیم و ناخواسته تاثیر گذار باشد . گسترش پدیده ی “خشونت” ، بخصوص نسبت به زنان و کودکان را در ایران کنونی می توان بر همین اساس فهمید. چون مکانیسم اگرسیون تنها در صورت وجود فرادست و فرودست است که معنا می یابد . همانگونه که رهبر دینی و امامان رنگارنگ در مقام قدرت، قیم های “امت صغیر” هستند و تنها آنان هستند که “خوب” را از “بد” تشخیص می دهند و برای مردم تصمیم می گیرند، در مورد زنان و کودکان نیز همین مکانیسم در خانواده و محل کار و مدرسه بازتولید می شود.

لازم به توضیح است که در روانشناسی اجتماعی و در تئوریهای کسانی نظیر آدورنو و رایش ... که به تحقیق در مورد روانشناسی توده ای فاشیسم هیتلری در آلمان پرداخته اند ، ساختار اجتماعی و ساختار خانواده بعنوان پیشزمینه شکل گیری “اتوریتته” بررسی شده است که طبق آن از هر می که پدر در راس قرار دارد و مکانیسمهای “اطاعت و تابعیت” در ساختار فرهنگی و اجتماعی به سطح اجتماع از مدرسه گرفته تا جامعه تا ساختار قدرت بسط می یابد. این مکانیسم در مورد ایران نیز با برخی تفاوتها می تواند در مورد بررسی چرایی پشتیبانی میلیونی مردم ایران از خمینی بعنوان “رهبر و پیشوا” صدق کند. اما بدون در نظر گرفتن دیالکتیک قدرت ، نمی توان علل دوام یافتن و بقای حکومت توتالیتر دینی را توضیح داد

من این مطلب را در روزگاری می نویسم که اولاً طیفهای عظیمی از جامعه ی ایران با حکومت دینی مخالف است و خواهان تغییر مناسبات قدرت ، خواهان باز شدن ، مدرن شدن و پیشرفت ایران، خواهان سربلندی و سازندگی است. به جرات می توان گفت که ملت ایران و بخصوص اکثریت جوانش ، یعنی نسل پس از انقلاب که در فضای سرکوب و تحمیل و جبر بزرگ شده است، بدلیل تجربه ی 25 سال زندگی در سایه ی اجبار و تحمیل و جبر ، علیرغم تاثیرات بسیار مخرب روانی زندگی در چنین مکانیسمی، آزادی را گرانبهارترین موهبت انسانی می داند و می خواهد بگونه ای وضع موجود را تغییر دهد. مانع اصلی تغییر ، در حال حاضر ، همان هسته ی شدیداً واپس گرایی ، شدیداً خشن و

متجاوز قدرت سياسي است که هیچ تغيير جدي و اساسي را بر نمي تابد و در حين شکنندگي و برخوردار نبودن از حمايت گسترده ي مردمی، توانسته است با تکیه بر مکانيسمهاي رواني اجتماع و با بهره گيري از قدرت تحليل نخبگان فکري اش، در هر شرايطي، چه از طريق زور، چه از طريق تزوير يايجاد جواهري مصنوعي (شبه ديمقراطيک) و چه از طريق سرکوب و کنترل، راه را بر هر گونه حرکت بسوي تحقق خواستهاي ديمقراطيک، متوقف کند.

در جوهر “تقدس” که پيش از اين بدان اشاره کردیم، عملکرد دين، ارشاد انسانها به بسوي ارزشهاي “معنوي” بعنوان هدايت کننده ي جامعه و قيم مردم تعريف مي شود. بر اساس اين ديدهگاه، انسان ذاتا “گناهکار” است و اگر دين که به نظر معتقدین آن “صلاح را از نا صلاح” تشخيص مي دهد، در مقام قدرت سياسي، اجتماعي، فرهنگي ... در مقام کنترل کننده و امر و نهي کننده قرار نگیرد، جامعه به “فساد و تباهي” کشيده مي شود. مسلم است که در جهان پيشرفته، آنها که بدنبال “ارزشهاي معنوي” هستند و زندگي “اين جهاني” برايشان کم اهميت است و يا نيایش را بر لذت زندگي ترجيح مي دهند، اين امکان را دارند که در صومعه يا کليسا زندگي کنند و شيوه اي را که مي پسندند، براي زندگي خود به اجرا بگذارند. اما در کليسا هدف ارشاد و امر و نهي به انسان نيست، بلکه کمک به هموع، حمايت از ضعيفان و خلاصه اهداف هومانيستي و انساندوستانه مد نظر است.

اما از نظر اسلام گرايان، صرف نظر از نمله هاي گوناگون فکري و تفاسير مختلفشان از قرآن، اين اتفاق نظر وجود دارد که “اکثريت مسلمان” در کليه ي عرصه هاي “اين جهاني”، تابع “ارزشهاي ديني” باشد و در اين کار انتخاب وجود ندارد، بلکه قدرت سياسي و تسلط بر رسانه ها و ارتش و ... و سيله اي است براي ارشاد هر روزه، شستشوي مغزي و تحميل “روحانيت ديني” بر تک تک افراد. وقتي چنين ديدهگايي در راس قدرت سياسي قرار مي گيرد، مردم و اصولا انسان را بديده ي ابزار مي نگرد و نه تصميم گیرنده و تعيين کننده و صاحب عقل. نه انتخاب کننده، بلکه پذيرنده. اما از آنجا که انسان ذاتا و طبيعيا عاشق آزادي، کشف، تجربه است، از آنجا که انسان بر خلاف حيوان از نيروي تعقل برخوردار است و نيازمند فضايي است که در آن بتواند رشد کند و شکوفا شود، از آنجا که مفهوم “گناه” در جهان امروز با آنچه در قرون وسطا و احکام فقهی 1400 سال گذشته تغيير کرده است، تناقض ميان جبر و اختيار، ميان طبيعي ترين خواسته هاي انساني و ارزشهاي بزور تزريق شده ي “ان جهاني”، شکاف ميان مردم و قدرتمداران را روزبروز عميق تر مي کند. اما در اين مسیر، مردم نیز از آسيب پذيريهاي هنجاري و رواني در امان نمي مانند و نوعي اضطراب و نگراني و هراس مداوم در جامعه بسط مي يابد، بگونه اي هر گونه حس همبستگي نیز ميان انسانها از ميان مي رود. بمعنای ديگر انسان از معنای انساني بعنوان فرد اجتماعي تهی مي شود.

در جامعه اي که اينچنين احکام فقهی با کنترل و اجبار و جرم و گناه پيوند خورده است، بيشتريين ميزان ناهنجاريهاي اجتماعي ديده مي شود. تجربه ي مشابه را در قرون وسطا و نمونه هاي بي شمار را در همان دوران نیز مي توان يافت.

قابل توجه آنها که مدعي اند، بايد فرهنگ جامعه زيرو رو شود تا ديمقراسي بيباید، اينکه تا اطلاع ثانوي و حتي در صورتی که زماني، ايران ديمقراطيک شود، با نتايج ضربه هاي جبران ناپذير و ناهنجاريهاي برآمده از اين 25 سال بر روان و جان اين مردم بايد دست و پنجه نرم کنند.

و سوال اينکه، چگونه مي تواند فرهنگي برآستي زيرو رو شود، در حالیکه تمام راهها براي هر تغييری بسمت مطلوب، يعني بوجود آمدن انسانهاي صاحب فرديت و داراي راي مستقل بسته است. چگونه فرهنگ زور گويي و کنترل و خرد کردن جوان، برده انگاشتن دخترکان زيرو رو مي شود، در حالیکه قوانين پشتيبان زورگويي و حق تملك بر زن و دختر و فرزند، همچون شيء است و تمام عقب ماندگيهاي فرهنگي با پشتوانه ي قوانين رسمي به حيات خود ادامه مي دهد و بلکه گسترده تر نیز مي شود.

چگونه مي توان فراتر از به يك درك واقعي از ديمقراسي رسيد، زمانیکه حتي لحظه اي در جامعه اي ديمقراطيک نزيسته اي. چگونه مي توان آزاده بود و خلاق، در جايي که نه لحظه اي آزادي داشته اي و نه امکانی براي خلاق بودن.

چگونه مي توان “دمکرات” شد در جايي که روز بروز خشونت مي بيني و نقض حقوقت را. چگونه مي توان به ارزش انساني و نيروي قائم بذات عقل رسيد در جايي که روزبروز نعره “انجره” و تبليغ خرافه مي شنويد.

اينهمه نه بدين معناست که بخواهيم رشد خواسته ها و سطح آگاهي مردم و بخصوص جوانان را منکر شويم و نه پيشرفتهاي گاه حيرت انگيز زنان و مردان آگاه ايران را. دنياي امروز، دنياي اينترنت و اطلاعات و جهاني شدن است و مسلم است که حتي حاکميتي مطلق گرا چون حکومت اسلامي نیز از تاثيرات ناگريز آن در امان نيستند و توان کنترل را بميزان دهه هاي گذشته ندارند. اما در اين امر تغيير بوجود نمي آيد که آگاهترين انسانها نیز در شرايط اجبار ناگريز و تبليغات مداوم و سرکوب، کار زيادي از پيش نخواهند برد. “خدای غاصب” حکومتيان نخواهد گذاشت و کابوس و سرخوردگي کمترین نتايج تداوم چنين وضعيتي است.

واقعیت نشان داده است که مردم با وجود تمامی فشارها و اعمال قدرت‌ها، نه مانند موم در دست حکومت بوده اند و نه به آن شکلی در آمده اند که خمینی خواسته و فرمان داده است. اما واقعیت تلخ تر اینکه نمی شود انکار کرد که حکومت اسلامی با چنگ انداختن به تمامی ارکان زندگی افراد جامعه، توانسته است به موفقیت‌هایی نیز دست یابد.

اول اینکه تبلیغات مداوم حکومتی، بسیاری را بدین باور رسانده است که ایران واقعا کشوری اسلامی است و رهایی از حکومت اسلامی، امری است ناممکن. پس باید با آن کنار آمد یا نسبت به آنچه می کند بی تفاوت ماند و طوری زیست که حداکثر مشکل را نشود. علاوه بر گروه‌های اجتماعی که در تقویت اسلام‌گرایی نقش دارند و بهمین سبب از مزایای نزدیکی به قدرت سیاسی (از جمله بهره‌های مالی و موقعیت اجتماعی) برخوردارند، در راستای پذیرش اجتناب ناپذیر بودن تداوم بقای حکومت دینی، توان خود را بکار انداختند تا از نعماتی که نتیجه‌ی پذیرفتن چارچوبها و گردن نهادن به احکام حکومتی است، یعنی امتیازات ویژه و دسترسی به امکانات بهتر و ثروت بیشتر استفاده جویند و در نتیجه خود تبدیل شدند به حافظین منافع حکومتی که منافع آنها را تامین می کند.

نیروهای اسلام‌گرا اصولا از چند سو تقویت می شوند. اول معتقدین بی چون و چرای حکومت اسلامی که آن را حکومت الله می خوانند و اکثر نهادهای نظامی و دستگاه‌های سرکوب زیر نظر آنها اداره می شود، دوم نخله‌های گوناگون فکری اسلام‌گرا که در حین اعتقاد راسخ به ضرورت حفظ حکومت دینی بر این باورند که برای حفظ نظام می بایست عملکردها را با شرایط متغیر تاریخی منطبق کرد و برخی از احکام دینی را که از نظام چهره‌ای خشن بنمایش می گذارد، مسکوت گذاشت، سوم نیروهای غیر اسلامی که بر این گمانند با چانه زدن یا با “انتقاد سازنده” می توانند حکومت دینی را بهتر کرد، بدون اینکه نیازی به تغییر نظام سیاسی باشد و چهارم اقشار گوناگون اجتماعی که بدون اینکه به مبانی و اساس حکومت دینی معتقد باشند، برای بهره برداری از امکانات ویژه و زندگی بهتر، تظاهر به دفاع از مبانی ایدئولوژیک حکومت می کنند و نقش هواداران پرو پا قرص حفظ حکومت دینی را بازی می کنند، بعبارت دیگر نیروهایی که از امتیازات دفاع از حکومت دینی بهره مند می شوند و در تداوم بقای آن ادامه‌ی تامین منافع خود را می جویند.

امروز کشور ما به زنان و مردانی نیازمند است که با اعتقاد راسخ به جدایی دین از دولت و لزوم تغییر نظام سیاسی و برقراری حکومتی دمکراتیک، اعتماد به نفس ملت ایران را به او بازگردانند. هیچ شرایطی اجتناب ناپذیر نیست. حکومت اسلامی به اتکای حضور مردم بقدرت رسید و 25 سال حضور خود را وجود پشتوانه‌ی مردمی خواند. این حکومت تنها و تنها با حضور این مردم، منتها اینبار در مقابلش از بین خواهد رفت. تنها راه تشکیل یک جبهه‌ی فراگیر دمکراسی خواهی است که در آن تمامی نیروهایی که خواهان برقراری دمکراسی پارلمانی در ایران هستند و به جدایی دین از دولت معتقدند، بدور از تعصب و تهمت، بدور از کینه و رزوی و بخاطر حفظ ایران یا آنچه از آن باقی است و برای فردای فرزندان ایران زمین، با عزمی جزم و بدور از هر گونه سستی و تزلزل بسوی تغییر نظام سیاسی قدم بردارد. در این مسیر، معامله بر سر حقوق حقه‌ی ملت ایران، کوتاه آمدن از حق تعیین سرنوشت، از سوی هیچکس یا هیچ گروه، پذیرفتنی نیست. این بزرگترین درسی است که ما ایرانیان می بایست از تجربه‌ی 25 ساله مان آموخته باشیم. در کنار هم بودن و هم “خود” بودن.

ژوئن 2004

www.nbeyzaie.com
nilooфарbeyzaie@gmx.at